

## درباره خوابگاه‌های دانشجویی و تجربه دانشجویان

# جایی برای خوابیدن



امیرعلی حبیبی

نوجوانه

از بچگی برای من سؤال بوده که اسم خوابگاه را چرا خوابگاه گذاشته‌اند؟ مگه قراره آدم‌ها توی خوابگاه فقط بخوابند؟ اگر قراره توی خوابگاه این آدم‌ها فقط بخوابند، پس چرا همه دانشجویها خواب‌آلوده‌اند. سؤال مهم بعدی که برای من ایجاد شد این بود که چرا یک آدم باید از شهر خودش کلی بکوبد و بیاید در جایی دیگر زندگی کند؛ جایی که تنگ است و تاریک و گاهی نمور... به هر حال برای تمام این مسائل و روشن کردن فضای خوابگاه برای خوابگاهی‌های آینده آمدیم سر وقت این‌که ببینیم ساکنان این مکان عجیب و غریب در مورد خوابگاه چی می‌گویند. این شما و این هم گزارش مصاحبه ما از یک سری اتفاق در خوابگاه:

### یک قمری مرگ



#### محسن - یکی از رشته‌های علوم پزشکی - ورودی ۱۳۹۸

از این‌که مجبورم یک روز تنها تو خوابگاه بمونم، اعصابم به هم ریخته بود. بعد از چهار ماه غرزدن از این‌که چرا ما رو وسط این کرونا می‌فرستین بیمارستان که مریض ببینیم. اگه کرونا بگیریم و بمیریم کی میخواد جوابگو باشه؟ اما ته دلمون می‌دونستیم که فقط داریم غر می‌زنیم و قرار نیست هیچ کدوم مون از کرونا بمیره. اما بالاخره بعد این همه غرزدن، ما رو تعطیل کردن و بچه‌ها همه رفتن خونه و من بی‌بلیت مونده بودم و نگهبان خوابگاه. آخرین نفر رو بدرقه کردم و دمق به اتاق خالی نگاه می‌کردم و با گوشیم ور می‌رفتم. هنوز صفحه مجازیم کامل بازگذاری نشده بود که یک تیتزر عجیب دیدم «یک اتوبوس در مسیر... دچار سانحه شده و تمام مسافران این اتوبوس در صحنه فوت شده‌اند». سریع به علی زنگ زدم اما موبایلش خاموش بود. هنوز هم شماره علی خاموشه. اتوبوسی که دچار سانحه شده بود با ساعت حرکت و مبدأ و مقصدش دقیقاً با اتوبوس علی یکی بود. راستش رو بخواهید هنوز باور نمی‌کنم مرگ توی یک قدمی ما بود.

### عروسی در خوابگاه



#### محمد مهدی - دانشجو معلم - ورودی ۱۳۹۹

هنوز اولین رولت رو قورت نداده بودم که گفت «بالاخره راضی شدن» کل خامه تو دهنم ماسید و هنگ کردم. نه فقط من بلکه کل شش نفر دیگه‌ای که داشتیم سر نون خامه‌ای و رولت‌ها دعا می‌کردیم همین وضعیت رو داشتیم. همه مون باور کرده بودیم که قضیه کلا منتفییه اما الان همه چیز اوکی شده بود. هیچ کدوم مون باورمون نمی‌شد به این زودی سینا رو از دست دادیم. همین سینا که تا دیروز با شلوارک بغل‌گوشمون چایی‌اش رو هورت می‌کشید و در مورد رویاهاش می‌گفت قراره از بین مون بره. البته که این شوکه شدن ما همراه با یک خوشحالی شدید بود؛ به هر حال بعد از یک سال بیا و برو و حرف و مشاوه خانواده، سینا داشت به کسی که دوستش داشت می‌رسید و خب این برای همه ما خیلی خوشحال‌کننده بود. راستش اون شب خودمم برام عجیب بود که چرا من این قدر خوشحالم و عجیب‌تر این بود که چرا از قلندوش کردن سینا خسته نمی‌شیم. اینقدر سینا رو از پایین خوابگاه بردیم بالای خوابگاه و برعکس که آخرش نگهبان مجبور شد ما رو متوقف کنه!

### باران ماهی



#### محمدرضا - دانشجوی پزشکی از دانشگاه X - ورودی ۱۳۹۸

دقیقا وقتی که اولین تیکه ماهی رو شیشه عینکم سر خورد و اومد پایین، دو تا نکته مهم را فهمیدم؛ اول این‌که کتاب‌ها هم می‌توانند اشتباه کنند. در هیچ جای کتاب عربی کلاس یازدهم نگفته بود که به جز در کشور هندوراس جای دیگری هم در دنیا وجود دارد که مردم آن ناحیه شاهد پدیده جوی باران ماهی باشند. البته این احتمال که خوابگاه دانشجویی ما از دید دانشمندان و پژوهشگران دور مانده باشد، هم بعید نیست. بارش ماهی در سومین شب خوابگاه من اتفاق افتاد و همین مسأله باعث شد که تا چند روز شوکه باشم. به هر حال تمام باورهایم زیر سؤال رفته بود و به این فکر می‌کردم نکند همه کتاب‌ها پر از اشتباه و دروغ باشند. اما نکته دومی که متوجه شدم این بود که حین جوشاندن تن ماهی نباید با گوشی بازی کرد. به هر حال وقتی که اب قابلمه تمام می‌شود، کنسرو تن ماهی تا حدی تحمل دارد و بعد از آن منفجر می‌شود. این انفجار به‌طور کلی باعث دو تا اتفاق می‌شود؛ اول گند خوردن به آشپزخانه و دوم گشنه ماندن در شبی که شام نداری.

### نوری و دوستی



#### زهر - ادبیات دانشگاه علامه -

ورودی ۱۴۰۱

ساعت رو که نگاه کردم خودم هم تعجب کردم. این من بودم که بالاخره موفق شده بودم تا ساعت یک بعد از ظهر بگیرم بخوابم و هیچ بنی بشری کارم نداشته باشه. این اتفاق تا همین امروز رخ نداده بود و از همه عجیب‌تر این بود که هنوز لامپ اتاقم خاموش بود و سر و صدای هیچ‌کس در نیومده بود؛

به جز مهسا که هندزفری گذاشته بود و سرش توی گوشیش بود و از چشمای پف کرده‌اش معلوم بود تازه از خواب بیدار شده؛ هیچ‌کس دیگه بیدار نبود. اونجا بود که برای اولین بار مزیت دور بودن از مامان و بابام رو متوجه شدم. اگر خونه بودم از ساعت ۸ صبح بابا و مامانم شروع می‌کردن به سر و صدا کردن و همه مون رو بیدار میکردن. اما تو خوابگاه روز جمعه تازه از ساعت ۱۳ شروع می‌شد.

### اتحاد فلفل و آویشن



#### پردیس - تربیت بدنی دانشگاه کرمان - ورودی ۱۴۰۱

واقعیتش شوخی‌های مربوط به جانورانی که جفتک می‌اندازند تنها تا جایی خنده‌دار است که با شما انجام نشود و گرنه بعد از آن این شوخی‌ها نه تنها خنده‌دار نیستند بلکه به شدت آزار دهنده و نامناسب است. دقیقاً بعد از اولین باری که یک شوخی شدید پسرنه را تجربه کردم و تمام دستگاه گوارشم به هم ریخت دلم برای تک‌تک اعضای خانواده‌ام تنگ شد. این اولین چالشی نبود که در خوابگاه با آن مواجه می‌شدم اما این‌که دور از مراقبت‌های مادرم به این شدت سرما خورده بودم باعث می‌شد که دلم بیشتر از همیشه برای مادرم تنگ شود و وقتی که بچه‌ها توی دمنوش آویشنم فلفل ریختند خیلی بیشتر از

قبل دلم برای این‌که مامانم برای دمنوش آویشن و عسل درست کند، تنگ شد. نهایتاً هم که علاوه بر سرماخوردگی یک دور انواع و اقسام مشکلات گوارشی را تجربه کردم و باعث شد یک هفته دیگر هم از کار و زندگی خودم بی‌فتم. خلاصه که دمنوش آویشن مامان به تمام قرص سرماخوردگی‌های خوابگاه می‌ارزه.